

سپهر

سرشناسه : آرپناژاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . گردآورنده، ویراستار
عنوان و نام پدیدآور: فرازمینی از زندگی امیرسرلشکر شهید فلاهرضا مخبري / تهیه و تولید معاونت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران
خراسان رضوی، مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، گردآوری و بازنویسی، ویراستار سیدمحمد آرپناژاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایسان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص. - مصور / رنگی: ۱۱ × ۱۷ س.م.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهیدای شاخص خراسان رضوی)، آ.ج. ۲۴۱.

شابک: 978-622-6608-10-7

وضعیت فهرست نویسی: فبا

موضوع: مخبري، فلاهرضا، ۱۳۴۴-۱۳۶۱.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتهام

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- مشهد -- یارمادگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Mashhad -- Survival -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

Martyrs -- Iran -- Iran-Iraq War, 1980-1988

موضوع: سرداران -- ایران

Martyrs -- Iran -- Generals

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگ و امور اجتماعی

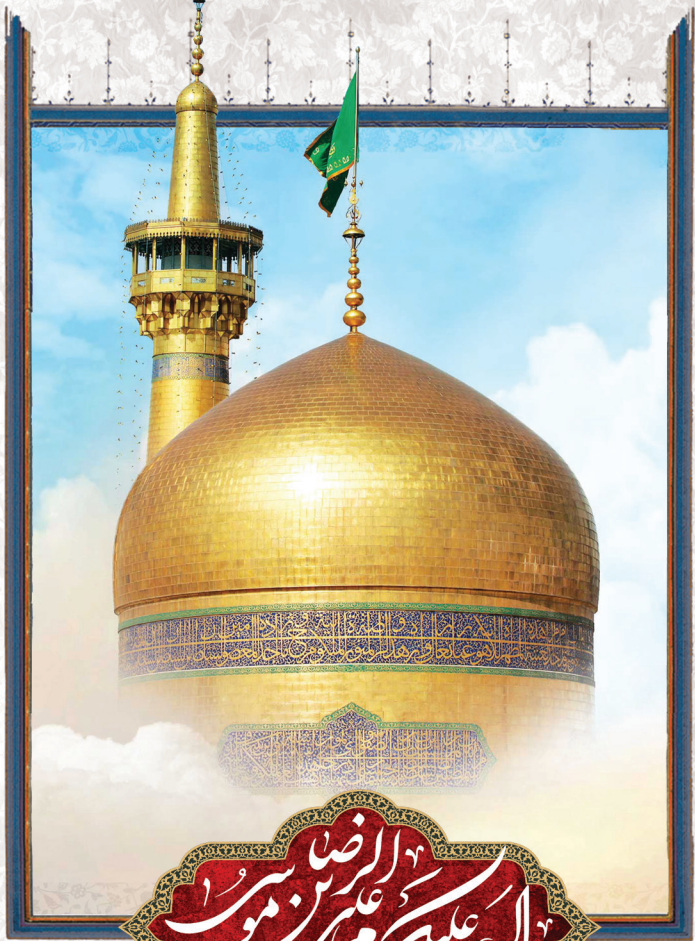
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهیدای شاخص خراسان رضوی)، آ.ج. ۲۴۱.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸: ۲۴ / الف / DSR.A/6

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۴۵۸۲۳



السلامة على سيدنا محمد وآله
السلامة على سيدنا محمد وآله





عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی امیر سرلشکر شهید غلامرضا مخبر**
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
 تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
 مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: سید محمد آریانزاد

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۱۰-۷

قیمت: ۵۰ / ۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایتار بنیاد شهید
 و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

غلامرضا مخبري



تاریخ تولد: ۱۳۲۴/۱۰/۲۳ محل تولد: قوچان تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۰/۱۱

محل شهادت: محور بانه - سردشت گلزار: آرامگاه خواجه ربیع

آخرین سمت: فرمانده تیپ ۱ لشکر ۱۶ زرهی نزا جا قزوین

سرهنگ دوم پیاده شهید غلامرضا مخبری، فرزند قربان محمد، روز بیستم دی ماه ۱۳۲۴ در شهرستان قوچان از توابع استان خراسان رضوی به دنیا آمد. مادرش خیرالنساء خانه دار و پدرش حاج قربان محمد، انسانی دانشمند، فرهیخته و خیری بود که در خیابان قائم مقام شهر قوچان مسجدی بنا نمود.

پس از طی دوران طفولیت به مدرسه رفت، تحصیلات ابتدایی را در دبستان «دارا» گذراند و با اخذ دیپلم متوسطه با توجه به علاقه ای که به لباس مقدس سربازی داشت در آزمون ورودی «دانشکده افسری تهران» پذیرفته شد و در تاریخ ۱۳۴۳/۷/۱ به تحصیل علوم و فنون نظامی پرداخت. و در سال ۱۳۴۶ با اخذ درجه ستوان

دومی از دانشکده افسری نیروی زمینی فارغ التحصیل شد.

بعد از فراغت از تحصیل، به مراغه اعزام و به عنوان فرماندهی سپاه دانش مشغول خدمت شد. دوره‌ی مقدماتی زرهی را در سال ۱۳۴۷ در مرکز زرهی شیراز آموزش دید و تا گذراندن دوره‌ی عالی آن جا ماند. پس از پایان دوره در سال ۱۳۴۸ با کسب درجه‌ی سرگردی به لشگر ۱۶ زرهی نیروی زمینی قزوین - تیپ ۲ زنجان - پیوست.

شهید مخبری در سال ۱۳۵۰ با خانم اکرم امینی ازدواج کرد و ثمره‌ی زندگی مشترکش سه دختر می‌باشد که از او به یادگار مانده است. پس از ازدواج به همراه همسرش به شهر میانه اعزام می‌شود. سپس برای طی دوره‌ی کلاس‌های زبان ویژه به تهران رفته و در این زمان اولین فرزند دختر آن‌ها به دنیا می‌آید که نامش را مریم می‌گذارند.

شش ماه از تولد فرزندان آن‌ها سپری می‌شود

که مجدداً به میانه برمی‌گردد و مدت دو سال در آن شهر انجام وظیفه می‌کند. در ادامه‌ی خدمت، شهید مخبری به شهر منجیل در استان گیلان منتقل می‌شود.

او در سال ۱۳۵۷ دوره عالی فرماندهی و ستاد «دافوس»^۱ را در شیراز طی نمود و در این ایام انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با بروز ناآرامی‌های کردستان، در سال ۱۳۵۸ به عنوان فرماندهی یگان اعزامی از لشکر ۱۶ به آن مناطق رفت.

در سال ۱۳۵۸ با آغاز غائله کردستان، برای مقابله با ضد انقلاب در منطقه به جبهه‌های نبرد شتافت. وی به عنوان فرماندهی یکی از یگان‌های لشکر ۱۶ زرهی قزوین (تیپ زنجان) به مهاباد اعزام شد تا خاطرات زیبایی از رشادت و شجاعت کم‌نظیرش در مأموریت‌های سخت با حداقل امکانات به ثبت برسد. او ۶ ماه در مهاباد

۱ دانشگاه فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی ایران (متولی آموزش افسران برای تصدی مشاغل میانی به بالا در یگان‌های آماده ارتش و نیروهای مسلح)

حضور داشت و چندین مأموریت بسیار مهم را با رشادت انجام داد. و با رشادت هایی که انجام داد به عنوان فرمانده گردان ۱۲۵ تیپ ۲ لشکر ۱۶ منصوب شد.

با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹، لشکر ۱۶ زرهی به منطقه خوزستان و دهلاویه حرکت نمود و سرگرد مخبری فرماندهی گردان ۱۲۵ پیاده مکانیزه تیپ دوم را بر عهده داشت. در عملیات «طریق القدس» در «چزابه»، گردان ۱۲۵ پیاده از لشکر ۱۶ به فرماندهی «شهید مخبری» با دشمن درگیر شد.

او در سال ۱۳۶۰ در منطقه «رقابیه» حضور داشت و در عملیات طریق القدس که در آبان ماه ۱۳۶۰ انجام شد، بستان عرصه‌ی دیگری برای ظهور او بود. در عملیات «طریق القدس» که به منظور آزاد سازی شهر «بستان» و نجات «سوسنگرد» صورت گرفت، به عنوان فرماندهی گردان خط شکن عمل کرد و با ابتکار و شجاعت بی نظیری

که از خود نشان داد، توانست خطوط دفاعی دشمن را درهم بشکند و پل «سابله» از مناطق استراتژیک عملیات را فتح کند.

صدام آن قدر به برتری نظامی خود دل بسته بود که پیش از حمله گفته بود: «من بستان را گرفتم.» اما این مخبری و یارانش بودند که در ده روز مقاومت و نبرد خونین، مَهر باطلی بر ادعای او زدند. این ده روز مقاومت، سرآغازی برای عملیات پیروزمندانه «فتح المبین» شد که ارتش تا دندان مسلح بعثی را زمین گیر کرد.

بی شك یکی از عوامل عمده‌ی مؤفقیّت نیروی زمینی در عملیات طریق القدس، همانا ابتکار، شهامت و رشادت «شهید مخبری» به همراه «شهید سرتیپ منفرد نیکی» از لشگر ۹۲ زرهی بود. پس از انجام مؤفقیّت آمیز عملیات طریق القدس، به خاطر همین رشادت ها، حین عملیات و در زیر آتش دشمن، سرهنگ دوم مخبری مورد توجه و تشویق فرماندهان و به خصوص فرمانده

وقت نیروی زمینی - شهید سپهبد صیاد شیرازی - قرار گرفت و «شهید سپهبد صیاد شیرازی»، به پاس حماسه آفرینی‌هایش، در همان منطقه و زیر باران آتش و گلوله، به او درجه سرهنگ دومی اعطا کرد.^۱

در عملیات «طریق القدس»، تیپ ۱۲ زرهی عراق توانسته بود با عبور از پل «سابله» موقعیت لشکر ۹۲ زرهی اهواز را تهدید کند که سرگرد مخبری با عبور دادن ۴ فروند نفربر زرهی توانست آتش دشمن را مهار و با متواری کردن آن‌ها، پل سابله را دوباره در اختیار نیروهای خودی قرار دهد و بدین ترتیب، مقدمات آزادی شهر بُستان را فراهم کند.

فرمانده نیروی زمینی ارتش «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» اعتقاد داشت که حفظ امنیت قتل سر به فلک کشیده‌ی کردستان

۱ شرح این رشادت در فصل سوم کتاب در «کمین گل سرخ» (خاطرات دوران دفاع مقدس شهید صیاد شیرازی) نقل شده است.

که مخفی‌گاه و پایگاه منافقان، ضدانقلاب و گروهک‌ها شده بود، نیازمند به فرماندهانی شجاع و از خود گذشته است. بنابراین سرهنگ دوم مخبری به «لشکر ۲۸ سنندج» منتقل شد و به سمت «معاونت فرماندهی تیپ یکم» منصوب گردید.^۱

پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات طریق القدس، به سمت فرماندهی تیپ ۱ لشکر ۱۶ زرهی نذاجا منصوب گردید و برای حفظ امنیت به قلل سر به فلک کشیده کردستان که مخفیگاه و پایگاه منافقان و ضدانقلاب شده بود، بازگشت و مشغول ستیز با دشمن زبون گردید. جای جای جبهه، معرکه‌ی دلآوری مخبری شده بود. نام او هراس را بردل دشمن می‌انداخت. دشمن هم او را شناخته بود. عناصر خدعه و توطئه دنبال این بودند که مخبری را از ما بگیرند و کردستان نقطه‌ی این توطئه شد. جانشینی تیپ ۲ پیاده

۱ کتاب «کمین گل سرخ» خاطرات دوران دفاع مقدس شهید صیاد شیرازی

سقز به او سپرده می‌شود.

این فرماندهی شهید بعد از پیروزی در جبهه‌ی تنگه‌ی جزابه در عملیات «طریق‌القدس» به همراه جمعی از هم‌زمانش در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۸ به دیدار امام خمینی علیه‌السلام نایل آمد و سخنانی کوتاه، اما قاطعی کرد. خلاصه وضعیت خدمتی این شهید بزرگوار از این قرار است: شهید مخبری در تاریخ ۱۳۴۸/۰۵/۱۷ برابر تقسیمات نظامی، خود را به لشکر ۴۵ زنجان معرفی نمود. وی در مدت ۱۳ سال حضورش در این لشکر مشاغلی همچون، فرمانده گروهان خدمات، فرمانده دسته پشتیبانی گروهان خدمات، فرمانده دسته ۲ گروهان ۲ گردان ۱۱۴ میانه، رئیس رکن سوم گردان، فرمانده گروهان گردان ۱۷۶ ملک واقع در منجیل، رئیس رکن ۱ تیپ ۲ زنجان را بر عهده داشت. او در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۸ به درجه سرهنگ دومی مفتخر شد و در تاریخ ۱۳۶۱/۰۸/۱۵ خود را به لشکر ۲۸ پیاده کردستان معرفی و به

عنوان معاونت تیپ یک منصوب شد. او در طول حضور در جبهه‌های حق علیه باطل با جان‌فشانی و شجاعت مأموریت‌های محوله را انجام می‌داد و بارها مورد تشویق و تقدیر فرماندهان قرار گرفت. شهید مخبری در عملیات بسیاری از جمله طریق‌القدس و... شرکت نمود و از تمامی این مأموریت‌ها سربلند بیرون آمد. جای‌جای مناطق عملیاتی دفاع مقدس، معرکه دلاوری مخبری شده بود. نام او هراس را بر دل دشمن می‌انداخت.

سرانجام سرهنگ دوم مخبری در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۱ پس از بازدید از گردان ۱۱۶ در ساعت ۱۷:۳۰ دقیقه در ارتفاعات دارساوین در محور بانه - سردشت مورد حمله ضدانقلاب (حزب کومله) قرار گرفت و در سن ۳۷ سالگی جام شهادت نوشید. پادگان تیپ ۲ زرهی زنجان، مزین به نام این فرمانده غیور است. این فرمانده شهید در گلزار شهدای خواجه‌ربیع مشهد به خاک سپرده شد.



نشانی اشتباهی

در زنجان پدرم به اتفاق یکی از دوستانش تصمیم به اجاره‌ی منزلی برای سکونت می‌گیرند. بعد از پرس و جو متوجه می‌شوند که حاج آقای هست که می‌توانند برای اجاره خانه نزد ایشان بروند.

خانه‌ی پدر بزرگم، خانه باغ بزرگی بود که وسط حیاط حوضی داشتند و دور تا دور حیاط، اتاق‌ها بود. پدرم برای صحبت با حاج آقای که نشانی او را گرفته بودند، به کوچه‌ی پدر بزرگم مراجعه و اشتباهاً درب منزل را زده و سراغ خانه‌ی اجاره‌ای را می‌گیرد. پدرم متوجه می‌شود که با اختلاف یک درب اشتباهی به این خانه مراجعه کرده است.

پدر بزرگم که هیچ قصدی برای اجاره خانه‌اش نداشته از نوع برخورد و شخصیت پدرم و با توجه به شرایط آن‌ها تصمیمش عوض شده و یک

قسمت از خانه را که درب جداگانه ای داشته و دارای دو اتاق تو در تو بود به پدرم و دوستش اجاره می‌دهد. اجاره نامه تنظیم شد و پدرم و دوستش مستأجر منزل حاج آقای امینی شدند. این ماجرا، شروع آشنایی پدرم با دختر صاحبخانه شد. پس از گذشت یک سال پدرم به همراه خانواده اش از مادرم خواستگاری کرد و در سال ۱۳۴۹ با هم ازدواج کردند.

مریم مخبری، دختر شهید

پدرم مردی مهربان و مردم داری بود. دوستان زیادی داشت و از معاشرت با دوستان و اقوام لذت می برد. در آن مقطع زمانی مادرم در دانشسرای عالی رشت قبول شده بود و مجبور بود که هر روز از منجیل به رشت برود.

پدرم هرگز مخالفتی با این شرایط نداشت و صد البته که همراه واقعی بود و دوست داشت مادرم به آن چیزی که برایش مهم بوده و بابتش زحمت کشیده برسد و تا می توانست کمکش می کرد. حتی در نگهداری از من و کارهای منزل همیشه همراه بود.

مریم مخبری، دختر شهید

من کلاس اول دبستان بودم و در شیراز زندگی می‌کردیم. جنگ تازه شروع شده بود. پدرم تصمیم گرفت ما به زنجان برویم تا در زمان نبودنش خانواده‌ی مادرم کنار ما باشند. به زنجان رفتیم و بعد از مدتی پدرم به منطقه یجنگی رفت. من در آن زمان هفت سال داشتم و خواهرم، لیلا حدوداً یک ساله بود.

جنگ باعث شده بود که ما پدر را خیلی کم ببینیم. شاید هر دو ماهی یک بار به مدت دو تا سه روز به زنجان و کنار خانواده و دوستان می‌آمد. وقتی پدرپیش ما بود سعی می‌کرد، بیشتر دورهمی‌های خانوادگی و جمع دوستانه

ترتیب دهد. تقریباً همه به پدر می‌گفتند، با توجه به شرایطی که دارد چرا سعی نمی‌کند کمتر در منطقه باشد و بیشتر پشت جبهه بماند؟

اما ایشان همیشه از مشکلات مردم و این که نمی‌تواند در برابر ظلمی که به مردم شده بی تفاوت باشد، حرف می‌زد و می‌گفت: آن‌ها هم مثل خانواده ام برایم مهم هستند و تمام تلاشم این است که بتوانم به آن‌ها کمک کنم.

پدر در جبهه موفقیت‌های زیادی کسب کرد و همیشه از روند پیشرفت در جبهه‌ها ابراز خوشحالی می‌کرد. آزادی خرمشهر از بهترین خاطراتش بود.

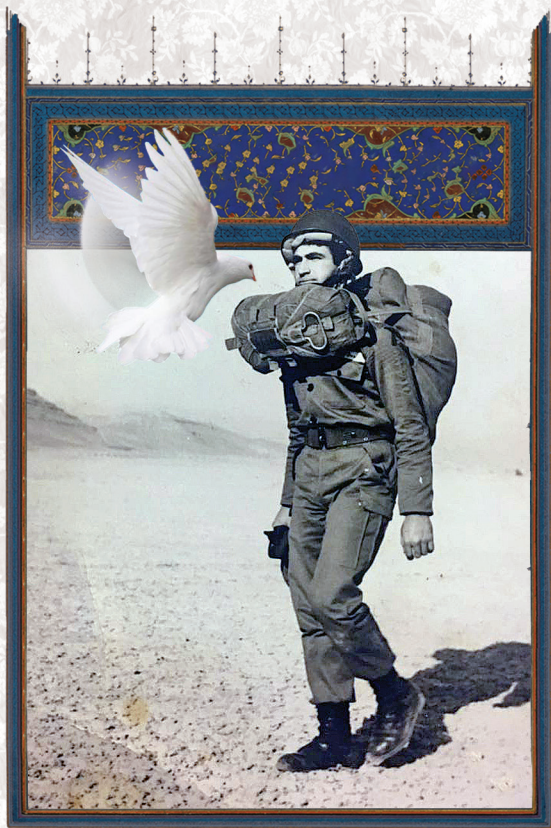


خوب یادم هست بعد از فتح بُستان که پدرم همراه با گردانش مؤفق به افتخار فتح شهر و پیروزی شده بودند (در خاطرات تیمسار محمدی‌فر فرماندهی نیروی زمینی ارتش به صورت کامل نحوه‌ی فتح بُستان توسط تنها گردان به فرماندهی پدرم ذکر شده است). تیمسار صیاد شیرازی بابت از خودگذشتگی پدرم در همان زمان، برایش مدال افتخار برده و درجه‌ی پدرم ارتقاء پیدا کرد و سـرهنـگ دوم شد.

بعد از گذشت بیست روز شهید صیاد شیرازی که در آن زمان فرماندهی نیروی زمینی ارتش بود،

پدرم را به منطقه‌ی غرب کشور، یعنی کردستان فرستاد تا در آن مکان هم آرامش را برقرار کند. چون تشخیص ایشان این بود که برای ایجاد امنیت در کردستان نیاز به فرماندهی با روحیه‌ی پدرم است.

مریم مخبری، دختر شهید



در همان اوایل جنگ بود. هنگامی که تعداد زیادی از رزمندگان به اسارت نیروهای بعثی در آمده بودند به شهید مخبری گفتم: اگر خدای ناکرده روزی شما اسیر بشوید، می‌توانید با یک رمز و علاقی به ما اطلاع بدهید؟

ایشان چیزی نگفتند و سکوت کردند. به اصرار من گفتند: اگر روزی من به دست یک سرباز عراقی اسیر بشوم مرگ را ترجیح می‌دهم. این برای من ننگ است که به دست سرباز دشمن اسیر بشوم. من ترجیح می‌دهم در همین لباس نظامی در راه خدا شهید شوم. من از سه گزینه‌ی،

اسارت، شهادت و معلولیت، شهادت را انتخاب می‌کنم. و از خدا شهادت می‌طلبم. بارها اتفاق افتاده بود که من مانعشان می‌شدم که به جبهه بروند! ولی ایشان اصلاً توجه نمی‌کردند.

هرگاه که به منطقه می‌رفتند، ۶ ماه یک‌بار به مرخصی می‌آمدند و تمام فکر و ذکرشان در منطقه بود.



بعد از شهادت ایشان تیمسار محمدی فر تعریف کردند: یکی از فرماندهان یک روز متوجه می‌شود که عراقی‌ها پُلّی می‌زنند و تصمیم حمله دارند ایشان فرماندهی تیپ زنگ می‌زند به و جریان را می‌گوید.

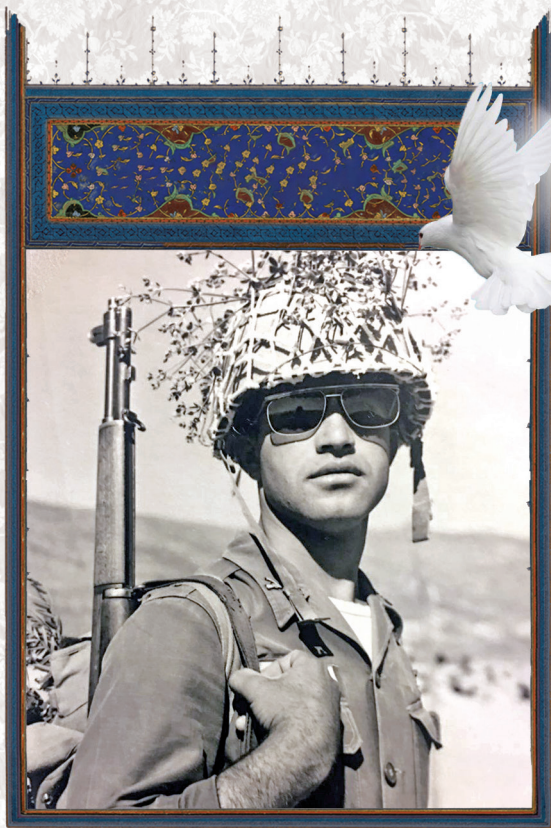
فرماندهی تیپ این خبر را جدی نمی‌گیرد. دوباره همان فرمانده به فرماندهی لشکر گزارش می‌دهد که عراقی‌ها چنین تصمیمی دارند ولی آن‌ها هم توجهی نمی‌کنند.

مجدداً آن فرمانده با شهید مخبری تماس می‌گیرد و موضوع را در میان می‌گذارد.

شهید مخبری فرموده بودند: من ده دقیقه دیگر

به شما ملحق می شوم.

ده دقیقه‌ی شهید مخبری همراه نیروهای
قهرمانش به آن‌جا ملحق شده و با رشادت و
شهامت هرچه تمام، پل را خراب کرده و آن
فرمانده گردان را از مهلکه نجات داده بودند.



هنگامی که عراقی‌ها تصمیم به تسخیر شد بُستان می‌گیرند و به آن شهر حمله کرده بودند، شهید مخبری وقتی این موضوع را می‌فهمد همراه با گردان خود، مدت ۱۸ شبانه روز بدون داشتن تجهیزات نظامی آذوقه‌ی کافی، به تنهایی در مقابل نیروهای دشمن ایستادگی می‌کنند. یعنی فقط یک گردان به فرماندهی شهید مخبری بدون کمک نیروهای دیگر توانسته بودند شهر بُستان را آزاد کنند. پس از فتح بُستان امام خمینی علیه السلام که جریان را شنیده بودند، مخبری و گردانش را خواسته بودند. شهید به همراه گردانش نزد امام رفته بودند امام ضمن تقدیر از ایشان و نیروهایش درجه افتخاری سرهنگی به ایشان اعطاء کردند.

اکرم امینی، همسر شهید

آخرین دیدار

پدرم به منطقه‌ی غرب رفت و مادرم خواهر کوچکم یعنی لاله را باردار بود. به یاد دارم که در زمان تولد لاله پدر حضور نداشت و در منطقه‌ی جنگی بسر می‌برد. لاله چهار آذر ۶۱ به دنیا آمد و یک هفته بعد بابا فقط به مدت دو روز به زنجان (کنار خانواده) برای دیدن مادرم و فرزند تازه متولد شده‌اش آمد. و این آخرین دیدار بود.

مریم مخبری، دختر شهید



به یاد دارم روز جمعه یازدهم دی ماه ۱۳۶۱ مادرم از صبح زود بیدار شده بود و مدام ابراز نگرانی می کرد. دلشوره داشت. مثل این که بهش الهام شده بود که برای پدرم اتفاقی افتاده است. چند ساعتی نگذشته بود که مادر بزرگم به منزل ما آمد. خیلی ناراحت و مضطرب بود. مثل این که مطلب مهمی را باید می گفت و از گفتنش واهمه داشت.

مادرم با دیدن شرایط بد روحی مادر بزرگم بیشتر نگران شد و به پادگان تلفن زد تا شاید بتواند ما را از حال پدرم خبردار کند. ولی هر بار

یک جواب داده می‌شد، «فعلاً تماس مقدور نیست! مادرم به قدری بی قرار شده بود که به همه‌ی فامیل تلفن زد و از آن‌ها خواست به منزل ما بیایند تا شاید کمی آرام شود.

تا بالاخره مادر بزرگم گفت: مثل این که آقای مخبری زخمی شده است. ابراز می‌کرد صبح یک نفر به حاج آقا امینی (پدر بزرگم) اطلاع داده است. ولی مثل روز روشن بود که موضوع چیز دیگری است. زن دایی مادرم، من و لیلا خواهرم را به منزل خودشان برد و از من خواست مراقب خواهر کوچکم باشم تا ببینیم چه اتفاقی افتاده است؟ حس غریبی به من می‌گفت که پدرم برای همیشه رفته و این حرف‌ها، داستان‌سرایی بیش نیست!

آخرین نوازش پدر

یادم هست همان شبی که خبر زخمی شدن پدرم را دادند، خواب پدرم را دیدم. در خواب پدرم را با لباس نظامی دیدم در حالی که عصایی به دست دارد. ابتدای کوچه‌ی منزل ما ایستاده و من با دیدنش به سمتش رفتم. متوجه شدم که پای پدرم آسیب دیده است.

بغلش کردم و و از او پرسیدم: «چرا این‌جا ایستاده‌اید؟ چرا به‌خانه نمی‌آیید؟!» همان‌طور که همیشه دست به سرم می‌کشید و نوازشم می‌کرد، گفت: «مریم جان، دخترم، مدتی به مسافرت مدتی به مسافرت می‌روم و نمی‌توانم کنار شما باشم. قول بده دختر خوبی باشی و از

خواهت مراقبت کنی...»

من که به پهنای صورتم اشک می‌ریختم،
التماس می‌کردم که پدر نرود و بارها به او گفتم:
«دلم برایتان تنگ می‌شود! نمی‌توانم نبودنتان را
تحمل کنم!»

ولی به شکل عجیبی از من دور شد. از خواب
بیدار شدم و مطمئن شدم که دیگر هرگز پدر را
نمی‌بینم!



به من تأکید شده بود که بعد از مدرسه به خانه نرفته و به منزل دایی مادرم بروم تا هر وقت زمانش رسید، خودشان اطلاع بدهند که کی می‌توانم به خانه بروم. ولی نتوانستم طاقت بیاورم و نافرمانی کردم و تصمیم گرفتم به خانه بروم! از مدرسه به سمت خانه راه افتادم. هر چقدر نزدیک تر می‌شدم، ضربان قلبم بیشتر می‌شد. از دور متوجه شدم درب منزل نیمه باز است. قدم‌هایم سست شده بود و نمی‌دانستم با چه صحنه‌ای مواجه خواهم شد.

وقتی به حیاط منزل وارد شدم صدای گریه و

شیون را شنیدم. شاید بدترین خاطره‌ی دوران کودکیم همین صحنه بود که با ورود من به خانه، صدای گریه‌ها بلندتر شد! مادرم را دیدم که در گوشه‌ای نشسته و از فرط گریه و ناله توانش بریده شده است. با حیرت و ناباوری به همه که لباس‌های مشکی به تن داشتند نگاه می‌کردم و کاملاً متوجه‌ی همه چیز شدم. پدر شهید شده بود و حسرت هم‌نشینی و هم‌صحبتیش، همیشگی شد.

مریم مخبری، دختر شهید



زمستان سردی بود و با توجه به شرایط جوی، امکان آوردن جنازه‌ی پدرم وجود نداشت! البته یک مراسم تشییع جنازه در کردستان به صورت نظامی صورت گرفته بود. بعد از گذشت دو روز از شهادت پدر با هواپیمای نظامی جنازه اش را به پادگان زنجان فرستادند. از ساعت‌ها قبل سربازان و فرماندهان نظامی منتظر ورود جنازه بودند تا مراسم شروع شود. تعداد کثیری از مردم شهر، فامیل، اقوام و دوستان از جاهای مختلف به زنجان آمده بودند و من هم با پافشاری و البته به خواسته و وصیت پدرم در مراسم حضور داشتم.

بالاخره پدر رسید. ولی این بار با شرایطی دیگر! او در تابوتی بود که به وصیت خودش دور تابوت پرچم سه رنگ و وطنش پیچیده شده بود. نمی دانستم این دیدار تا ابد و برای همیشه در حافظه ام ثبت خواهد شد...

مارش نظامی نواخته شد و پدر با مراسمی خاص و در عین حال ساده تشییع می شد. چون پدر وصیت کرده بود که در زادگاهش، یعنی شهر مشهد به خاک سپرده شود، بعد از اتمام مراسم تشییع، جنازه پدر را داخل هواپیمای نظامی بردند و ما هم در کنارش نشستیم. آخرین مسافرت من و پدر و بقیه‌ی خانواده بود. تابوت پدر در وسط هواپیما بود و ما دور تا دورش نشسته بودیم.

حرفی زده نمی شد! گویی صدای بلند هواپیما به تنهایی برای گفتن همه چیز کافی بود! من به آرامی اشک می ریختم و حسرت ساعت‌هایی را که از بودن در کنار پدرم از دست داده بودم، می خوردم!!!

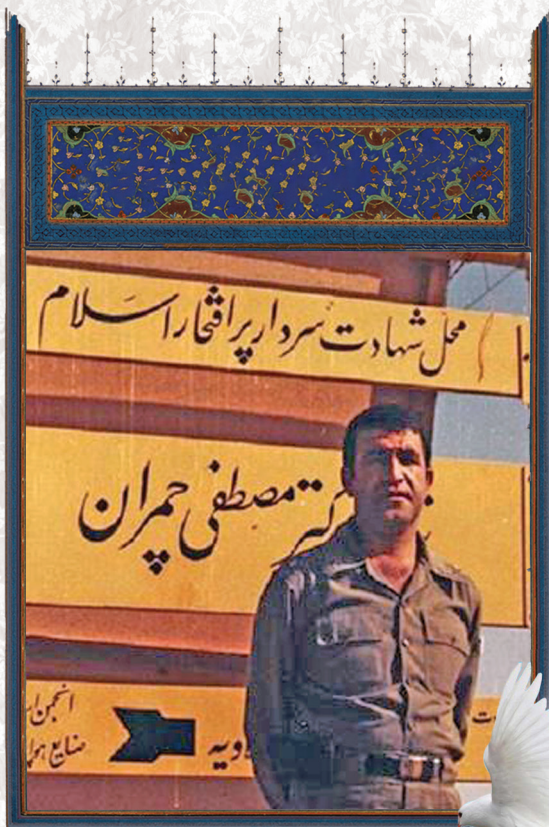
بنا به وصیت پدر، پیکر آن مرحوم طی مراسم و تشریفات نظامی با حضور جمعی از فرماندهان عالی رتبه ارتش، نظامیان، سربازان، مقامات و مسؤولین شهر، هم‌زمان، دوستان، اقوام و خانواده شهید در گلزار شهدای خواجه ربیع مشهد به خاک سپرده شد.

بعد از مراسم به خاک سپاری پدرم، شوهر خاله ام که در دوران حیات پدر از دوستانش بود، به من گفت: مطلب مهمی هست که باید همین امروز به تو بگویم.

پدرم در زمان حیاتش و در آخرین ملاقاتش با ایشان متذکر شده بود که چنانچه برایش اتفاقی افتاد، یادداشت پدر را برای من بخوانند و من در جریان خواسته‌های پدرم قرار بگیرم. این آخرین گفته‌های پدرم بود که در گوشم طنین انداز می‌شد.

به خود می‌بالیدم که در جایگاهی قرار گرفته

بودم که مثل بچه‌ی ده ساله با من رفتار نشود و از همان کودکی الگوی تربیتی خواهرانم باشم. این جملات کوتاه پدر به قدری ژرف و پرمعنا بود که تا سال‌های بعد نیز، هر از گاهی آن دست نوشته را مرور می‌کردم.



توصیه برای انس بانهج البلاغه

مخبری، پاک باخته‌ی کلام مولاعلی علیه السلام بود و
جانش سیراب معرفتی بود که نهج البلاغه به او
نثار می‌کرد. او در حاشیه‌ی نهج البلاغه‌اش به
خطی خوش نوشته است: «هرگاه غمگین شدی
و دلت از دست زمان گرفت، به نهج البلاغه
رجوع کن، باشد که سخنان این مرد بزرگ تسلی
خاطر گردد.»^۱

۱ سرهنگ ستاد قاسم اکبری مقدم از سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های
دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران



دیدار حماسه‌سازان پل سابله و تنگه چزابه با امام خمینی سید علیه السلام

این فرماندهی رشید و دلاور بعد از پیروزی در جبهه تنگه چزابه و همچنین حماسه‌آفرینی در پل سابله در عملیات طریق‌القدس، در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۸ به همراه جمعی از هم‌زمانش به دیدار امام خمینی سید علیه السلام در حسینیه جماران نایل آمد و به عنوان نماینده رزمندگان و سلحشوران این عملیات سخنرانی کوتاه، اما قاطعی در این دیدار بیان کرد که به یادگار مانده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با عرض تسلیت وفات حضرت فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام به محضر حضرت امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ و حضرت امام خمینی قُرْنِیُّنِ، و با عرض تشکر از امام عزیز، به خاطر پذیرش رزمندگان به حضورشان، بنده به نمایندگی از رزمندگان قسمت بُستان و چزابه که الان در حضور امام هستیم، می‌خواستم چند کلمه به‌طور خلاصه به حضور امام و ملت شهیدپرور ایران عرض کنم.

کشور مزدور عراق و سربازان و جنگنده‌های پوچ عراق که در ۱۷ ماه قبل از مسایل داخل کشور ما سوءاستفاده کرده بودند و به داخل کشور ما رسوخ کردند، در حال انحطاط و بدبختی روز به روز از بین می‌روند. نشانه‌های این انحطاط از ماه‌ها قبل کاملاً روشن و مشخص گردیده است. شکست حصرآبادان، فتح بزرگ بُستان، نشانه‌های بسیار خوبی بود که صدام و صدامیان و آن‌هایی که صدام را حمایت می‌کنند، بدانند

که دیگر بایستی فرار را برقرار ترجیح دهند. صدام باز هم نفهمید. پس از فتح بُستان که خود من و تعداد بسیار زیادی از این رزمندگان افتخار شرکت در آن را داشتیم، می‌توانست درس بسیار بزرگی برای مزدوران عراق باشد زیرا اجسادى که در جلوى پای سربازان ایران، سربازان اسلام افتاده بود خود نشانه‌ی بسیار بارزى از انحطاط دشمن بود.

صدام خواست یک بار دیگر قدرت خود را بیازماید. عملیات چزابه را آزمایش کرد. حضرت امام نگران شده بودند، زیرا صدام با تدارکی که دیده بود، حق داشت که آن ادعا را بکند.

صدام حق داشت با آن تدارک چند ماهه‌ای که پس از شکست بُستان دیده بود و با آن وضعیت آن ادعا را قبل از حمله بکند و بگوید که من بُستان را گرفته‌ام؛ ولی همه شاهد بودند، خدای بزرگ شاهد بود که در آن شب در شب ۱۳۶۰/۱۱/۱۷ فقط یک گردان رزمنده، فقط یک

گردان با تعدادی برادران سپاه و بسیج، جلوی یورش ۱۲ گردان کماندوی دشمن را مردانه گرفتند و اجازه ندادند که صدام به آن ادعای کثیف خودش برسد.

اطمینان داشته باشید، تا لحظه‌ای که نیروی ایمان و تا لحظه‌ای که خون در رگ‌های این جوانان وطن و سربازان اسلام در جریان است، نه تنها صدام بلکه هیچ یک از مزدورانی که بخواهند چشم خود را به سوی خاک ایران بدوزند زنده نخواهند ماند.

امام راحل نیز در سخنانی فرمودند: «شما به حقیق، همان طوری که امام سیدالشهدا علیه السلام به حق بود و یزید و بنی امیه را رسوا کرد. شما هم در این نبردهای بزرگی مثل آبادان، تنگه چزابه، بستان کاری کردید که اعجاز بود.

سال ۱۳۶۱ برف شدیدی در غرب باریده و تردد، بسیار سخت بود. همه نگران سرهنگ مخبری بودیم. ناگهان خبر دادند که در «پیچ دارسلیم» (محور سردشت) درگیری پیش آمده است. بلافاصله با تیم تأمین، خود را به آن نقطه رساندم. سربازی داشتیم به نام عشقی که اهل آذربایجان بود و پشت کالیبر ۵۰ نشسته بود و به سوی دمکرات‌ها تیراندازی می‌کرد.

در جستجوی سرهنگ مخبری بودم و دیدم ایشان در داخل خودرو نشسته و سرش افتاده است. وقتی خود را به او رساندم، متوجه شدم که از ناحیه سینه دو گلوله خورده و به شهادت

رسیده است. کمی آن طرف تر، سرباز وظیفه‌ای به نام گرشاسب عسگری که جمعی عقیدتی بود، تیر خورده و در خون غلتان بود.

بلافاصله آن‌ها را با خودروی اسکورت به محل استقرار آوردیم و چون بالگرد نتوانست بنشیند و آن‌ها را تخلیه کند، ما آن‌ها را در خانه‌ی برفی نگه داشتیم و تخلیه‌ی شهدا سه روز طول کشید. در این سه روز توانستیم ارتفاع «دارغان» را از دست ضد انقلاب خارج کرده، نیروهای خودی را در آن مستقر کنیم و به این طریق، انتقام خون شهدای مان خصوصاً شهید مخبری را از ضد انقلاب بگیریم.

سروان اکبری، هم رزم شهید

جای جای جبهه، معرکه‌ی دلاوری مخبری شده بود. نام او هراس را بردل دشمن می‌انداخت. دشمن هم او را شناخته بود. عناصر خدعه و توطئه دنبال این بودند که مخبری را از ما بگیرند و کردستان نقطه‌ی این توطئه شد. من فرمانده گروهان بودم و فرمانده گردان، سروان اکبری و معاون تیپ، سرهنگ مخبری و فرمانده تیپ، سرهنگ مهرپویا بود. یک بار در همان نقطه، جلسه‌ی اضطراری تشکیل شد و پس از پایان جلسه، سرهنگ مخبری تصمیم به مراجعت گرفت. فرمانده‌ی گردان به ایشان گفت: «الان منطقه ناامن است.» سرهنگ مخبری گفت: «هنوز ساعت ۳ بعد از ظهر است. من قبل از تاریکی به مقصد می‌رسم.» در نهایت منطقه را ترک کرد.

سرتیپ لطفی، دوست و هم رزم شهید

اعطاء درجه

سرهنگ نوهمی در زیر

آتش و گلوله

ابتکار و شجاعت مخبری مستحق یک تشویق آتی بود. لذا در همان حال عملیات با بی سیم از تیمسار صیادشیرازی، فرمانده نیروی زمینی دعوت کردم که برای دادن درجه تشویقی به این سرباز مخلص و فداکار اسلام، خود را به «پل سابله» برساند. هنگامی که شهید صیادشیرازی رسید چون درجه نداشتیم یکی از درجه‌های خود را کندم و به ایشان دادم تا با دست خودشان آن را به شانه‌های شهید مخبری نصب کنند.^۱

۱. کتاب «میان خون آمده»، سرتیپ سیروس لطفی که در عملیات پل سابله، فرمانده رده بالاتر شهید مخبری بود، بعد از تشریح وضعیت عملیات و پیروزی نیروهای تحت امر شهید مخبری در خاطره‌ای بیان کرده است.



فرازهایی از وصیت نامه

شهید

خداوندا! می دانم که زندگی و مرگ به دست توست و تویی که تعیین کننده‌ی زمان فرارسیدن مرگ هر انسانی. ولی از آنجایی که من نمی دانم و من عاجز از درک آن چیزی هستم که مربوط به خود من است، لذا مطالبی را برای آخرین نظرات خودم در باره‌ی آن چه پس از من به عنوان یادگارهای من باقی خواهند ماند می نویسم.

... اصولاً سادگی را می‌پسندم و در تمام مدت زندگی دوست داشتم که کارهایم ساده و بی‌آلایش باشد لذا مراسمی که جهت یادبودهای من برگزار می‌شود بایستی بی‌نهایت ساده باشد فقط اگر برای سازمان اشکالی نداشته باشد تشریفات نظامی را می‌پسندم دوست دارم به عوض پارچه سیاه در اطراف تابوتم پرچم ایران پیچیده شود. مرا در مشهد، محلی که سال‌های بچگی را گذراندم دفن کنید که فرزندانم هم بتوانند گاهی به من سر بزنند.

بر روی مزار من بنویسید «سرباز وطن»